



فتنه قرامطه در مکه

یعقوب جعفری

فرقه «قرامطه» که در کتب تاریخی و ملل و نحل به عنوان گروهی پرخاشگر، فتنه‌جو، عامل کشتارهای دسته‌جمعی و غارت مسلمانان معرفی شده‌اند، شاخه‌ای از فرقه «اسماعیلیه» بودند که با عقائد ویژه خود، در بطن جامعه اسلامی ظاهر شدند، و باعث دردهای بسیاری برای کارگزاران رسمی حکومت در عهد خلفای عباسی گشتند و در این ستیز و پرخاش بود که بسیاری از مسلمانان بی‌گناه را قربانی انحرافات فکری و بلند پروازیهای خود ساختند و می‌توان گفت که عملکرد سیاسی و نظامی این گروه قابل مقایسه با گروه «خوارج» در عصر بنی امیه است، هر چند که از لحاظ اعتقادی مشابهتی با یکدیگر نداشتند.

«اسماعیلیه» گروهی از شیعیان بودند که پس از شهادت امام جعفر صادق - علیه السلام - به امامت «اسماعیل بن جعفر» و فرزندان او معتقد شدند و خود بعدها به فرقه‌های گوناگونی تقسیم گردیدند. در میان آنها افراد و شخصیت‌هایی پیدا شدند که هر کدام مذهب اسماعیلیه را به نوعی تفسیر و توجیه نمودند و به امامت شخص بخصوصی دعوت کردند.

یکی از چهره‌های معروفی که در میان دعاة و شخصیت‌های برجسته اسماعیلیه نخستین، اسم و رسمی دارد و منشأ پیدایش حوادث بسیاری شده است، شخصی به نام «حمدان قرمط» است که پس از مرگ ابوالخطاب اجدع یکی از بنیانگذاران فرقه اسماعیلیه، شاخه‌ای در این فرقه ایجاد کرد و حرفهای تازه‌ای آورد که بعدها طرفداران او را «قرامطه» یا «قرمطی» گفتند. در منابع اهل سنت و - به پیروی از آنها - در منابع غربی، حمدان قرمط شاگرد و مرید عبدالله بن میمون قداح معرفی شده که گویا در شکل‌گیری اندیشه‌های حمدان قرمط نقش عمده‌ای داشته است، آنگاه عبدالله بن میمون را از موالی امام جعفر صادق - ع - شمرده. گاهی او را از اصل یهودی^۱ و گاهی دیصانی^۲ و گاهی ایرانی مجوسی^۳ دانسته‌اند و نسب فاطمیان مصر را نیز به او رسانیده‌اند.^۴

این در حالی است که در منابع شیعی، عبدالله بن میمون توثیق شده و چنانکه خواهیم دید، هیچگونه احتمالی درباره قرمطی یا اسماعیلی بودن او داده نشده است.

پیش از نقل جملاتی از علمای رجال شیعه درباره عبدالله بن میمون، توجه خوانندگان عزیز را به چند نمونه از اظهارات نویسندگان دیگر جلب می‌کنیم:

ابن ندیم از شخصی به نام ابو عبدالله بن رزام که در رد اسماعیلیه کتابی نوشته است، چنین نقل می‌کند (و البته صحت و سقم مطلب را به عهده نمی‌گیرد):

«میمون قداح در ابتدا از پیروان ابوالخطاب بود و دعوی بر الوهیت علی بن ابیطالب می‌کرد او و پسرش عبدالله، دیصانی مذهب و از محلی در نزدیکی اهواز بودند و پسرش عبدالله مدت زیادی ادعای پیامبری کرد و شعبده‌بار و نیرنگ باز بود... او به سلمیه نزدیک حمص گریخت و در آنجا مردی به نام حمدان بن اشعث ملقب به «قرمط»... دعوت او را پذیرفت...»^۵

خواجه رشیدالدین پس از ذکر متفرق شدن اصحاب محمد بن اسماعیل بن جعفر می‌گوید: «عبدالله بن میمون قداح که به زی صوم و صلاة و طاعات متحلی بود، به عسکر مکرم مقام کرد... و از آنجا به کوهستان عجم اهواز آمد و مردم را دعوت می‌کرد و خلفای خود را به جانب عراق و ری و اصفهان و قم و همدان فرستاد.»^۶

فخر رازی در معرفی فرقه باطنیه می‌گوید:

نقل شده که یک مرد اهوازی که عبدالله بن میمون قداح نام داشت و از زنادقه بود، پیش

جعفر صادق رفت و اکثر اوقات در خدمت فرزندش اسماعیل بود پس از مرگ اسماعیل در خدمت فرزند او محمد قرار گرفت و چون محمد از دنیا رفت... مدعی شد که محمد را فرزندی است که باید از او اطاعت کرد و زندقه را به او یاد داد...^۷

بطوری که ملاحظه می‌فرمایید عبدالله بن میمون به عنوان پایه گذار باطنیه و قرامطه و مردی شیاد و دروغگو معرفی شده است. در صورتی که در منابع شیعی او یکی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق شناخته شده که از آنها نقل حدیث می‌کرد. نجاشی در رجال خود می‌نویسد:

عبدالله بن میمون الأسود القداح برده آزاد شده بنی مخزوم... از امام صادق - ع - روایت می‌کرد و مردی ثقه بود و کتابهای «مبعث النبی» و «صفة الجنة والنار» از اوست.^۸ با وجود توثیق رجالی مهمی چون نجاشی، تردیدی در جلالت قدر عبدالله بن میمون نمی‌ماند، بخصوص این که در کتب رجالی ما هیچگونه قدحی درباره او نقل نشده و اگر او اسماعیلی بود بدون شک علمای رجال بیان می‌کردند؛ زیرا بطوری که می‌دانیم رجالیون ما حساسیت عجیبی درباره ذکر مذهب انحرافی شخص دارند. تنها نقطه مبهمی که وجود دارد، عبارتی است که کشی در باره او دارد. کشی پس از نقل حدیثی از امام باقر در تأیید عبدالله بن میمون می‌گوید: عبدالله بن میمون به «تزید» (کذا) قائل بود.^۹

منظور از کلمه «تزید» روشن نیست بعضی‌ها آن را به معنای «دوست داشتن زید» گرفته‌اند و بعضی دیگر احتمالات بی‌ربط دیگری داده‌اند.^{۱۰} دیگر این که در کتب ملل و نحل که از طرف شیعه نوشته شده مانند فرق الشیعه نوبختی و المقالات و الفرق اشعری در معرفی اسماعیلیه و قرامطه نامی از ابن میمون برده نشده است و همچنین ثابت بن سنان که خود معاصر با حمدان قرمط بود و کتابی تحت عنوان «تاریخ اخبار القرامطه» نوشته است ابداً اسمی از عبدالله بن میمون نمی‌برد.

بهر حال از نظر منابع شیعی عبدالله بن میمون هیچگونه ارتباطی با قرامطه نداشته است. آنچه مسلم است این است که مؤسس فرقه قرامطه، از فرق اسماعیلیه، شخصی به نام حمدان بن اشعث قرمطی بود که پس از مرگ محمد بن اسماعیل بن جعفر از پیروان او جدا شد و با اظهار عقاید خاصی، انشعابی در اسماعیلیه به وجود آورد. بنا به نقل ابن ندیم، حمدان قرمط در قریه‌ای به نام «قس بهرام» کشاورزی و گاوداری می‌کرد و آدم بسیار باهوشی بود و مرد

دانشمندی به نام «عبدان» که کتابهایی را تصنیف کرده بود به او گروید و مبلغانی را به سواد کوفه گسیل داشتند.^{۱۱}

واژه «قرامطه»

دیدیم که نام فرقه «قرامطه» از لقب بنیانگذار آن حمدان قرمط اخذ شده است اکنون باید دید که این واژه به چه معنایی است و چرا به حمدان، «قرمط» گفته می‌شد. در اینجا احتمال‌های مختلفی داده شده که مهمترین آنها را می‌آوریم:

- ابن ندیم گفته: از آن جهت به حمدان، «قرمط» گفته می‌شد که قدی کوتاه داشت.^{۱۲}
- بغدادی گفته: او در راه رفتن گامهای کوتاهی برمی‌داشت و یا در نوشتن میان خطوط فاصله کمی می‌داد.^{۱۳}

- ابن منظور بی‌آنکه اشاره‌ای به وجه تسمیه قرامطه کند گفته است: قرامطه به معنای برداشتن گامهای کوتاه و هم به معنای نزدیک هم نوشتن و دقت در آن آمده است.^{۱۴}
- جرجانی گفته: قرمط نام یکی از روستاهای واسط است^{۱۵} و ابی خلف اشعری لقب حمدان را «قرمطویه» ذکر می‌کند.^{۱۶}

- آقای دکتر مشکور از طبری و ثابت بن سنان نقل کرده که این واژه به معنای کرمیتی یعنی سرخی چشم است و از ابن جوزی نقل کرده که کرمیتی به معنای قوت بینایی و تیزی است، سپس اضافه کرده: چنین می‌نماید این کلمه از لهجه آرامی محلی شهر واسط به عاریت گرفته شده باشد که در آن قرمط هنوز به معنای تدلیس کننده است. کارل فولدرس می‌گوید: کلمه قرمط با ریشه یونانی «قرماتا» به معنای حرف، ارتباط دارد. همچنین نام قرمط به خط ویژه نسخی اطلاق می‌شود و الفبای سری قرمط نیز در متون یمنی وجود دارد.^{۱۷}

- لوثی ماسینیون که تحقیقی درباره قرامطه دارد از «ولرز» نقل کرده که این واژه را با یکی از کلمات یونانی یکی دانسته ولی احتمال دارد که این اصطلاح مشتق از گویش محلی آرامی شهر واسط باشد؛ یعنی در جایی که قرمطا معنای مدلس می‌داده است... اصطلاح قرمط از نظر خط شناسی به خطی اطلاق می‌شد که خط نسخی نام داشت. اخیراً «گریفینی» در متون یمنی به الفبای ویژه قرمطی برخورده که سری بوده است.^{۱۸}

- مطر و شفسکی پس از نقل گفته‌های ماسینیون در پاورقی کتاب خود از «ایوانوف»

نقل کرده که گفته: کلمه قرامط از «قرمیثه» مأخوذ است که به معنای کشاورز، روستایی در لهجه سریان‌ی بین‌النهرین سفلی؛ یعنی زبان آرامی می‌باشد.^{۱۹}

ما تصوّر می‌کنیم که اگر این لقب را مخالفان قرامطه به رهبر آنها داده باشد، معنای تدلیس و مدلس مناسبتر است، بخصوص این که به عبدالله بن میمون نیز (با صرف نظر از صحت انتساب او به قرامطه) لقب شعبده‌باز و حیل‌گر داده‌اند. و اگر این لقب را پیروان حمدان قرامط به او داده باشند، مناسب است که آن را به معنای کشاورز بگیریم؛ زیرا همانگونه که از ابن ندیم نقل کردیم، حمدان به کشاورزی و گاوداری مشغول بوده است هر چند احتمال این که این لقب به خاطر سرخی چشم یا کوتاهی قد یا گامهای کوتاه یا خط ریز نوشتن حمدان بوده احتمال بعیدی نیست و بهر حال، مسأله چندان مهم نیست.

اعتقادات قرامطه

اصول اولیه اعتقادات قرامطه، همان اصول پذیرفته شده در فرقه «اسماعیلیه» است، منتها این گروه از اسماعیلیه، یک سلسله اعتقادات ویژه‌ای دارند که آنها را از دیگر گروههای این فرقه متمایز می‌سازد. البته اعتقاداتی که به آنها منسوب است در کتب مخالفان آنها آمده و لذا نمی‌توان صحت آن را تضمین کرد.

طبق نوشته نوبختی و ابی خلف اشعری، قرامطه به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر معتقدند و او را همان امام قائم مهدی می‌دانند و حتی به نبوت و رسالت او و سایر ائمه قائل هستند و می‌گویند: رسالت در روز غدیر خم از پیامبر قطع و به امیرالمؤمنین علی و پس از او به ائمه بعد منتقل شد و آنها در عین این که امام هستند مقام رسالت را نیز دارند. آنها می‌گویند: محمد بن اسماعیل زنده است و در بلاد روم غایب می‌باشد.^{۲۰}

ابوالحسن اشعری می‌گوید: قرامطه معتقدند که «محمد بن اسماعیل» هم اکنون زنده است و او همان مهدی است که از ظهور او خبر داده شده است.^{۲۱}

شهرستانی می‌گوید: آنها (که در عراق به باطنیه و قرامطه و مزدکیه و در خراسان به تعلیمیه و ملحدیه معروف هستند) کلام خود را با بعضی از گفته‌های فلاسفه مخلوط کرده‌اند و کتابهایی در این باره نوشته‌اند. آنها می‌گویند: خداوند نه موجود و نه لاموجود است و همینطور

نه عالم و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز است و به همین گونه است سایر صفات خدا! زیرا اثبات حقیقی، اقتضا می‌کند که خداوند در جهتی که بر او اطلاق می‌کنیم با سایر موجودات شریک باشد و این همان تشبیه است.^{۲۲} و نیز می‌گویند: همانگونه که افلاک و طبایع با تحریک نفس و عقل در حرکت هستند، جامعه بشری نیز با شرایع و به تحریک پیامبر و وصی او در حرکتند و این در هر زمانی دایر خواهد بود، آنهم به صورت هفت تا هفت تا، تا به دوره پایانی خود منتهی شود و زمان قیامت فرا برسد و تکالیف برداشته شود.^{۲۳}

ابوالحسن ملطی پس از نسبت دادن عقاید عجیبی به آنها مانند اینکه آنها، فرائض؛ چون نماز، روزه، زکات و حج را واجب نمی‌دانند. اضافه می‌کند که آنها معتقدند: کسانی که با عقیده آنها مخالفند، کافر و مشرک هستند و خون و مالشان حلال است و می‌توان آنها را اسیر گرفت!^{۲۴}

البته عقایدی که به قرامطه نسبت داده شد، بسیار بیش از اینهاست و ما تنها نمونه‌هایی از آن را آوردیم تا زمینه‌ای برای بحثهای بعدی باشد.

تشکیل دولت قرامطه در احساء و بحرین

به گفته مورخان در سال ۲۸۶ در مناطقی از جنوب خلیج فارس در بحرین و قطیف و احساء، قرامطی‌ها حکومت نسبتاً مقتدری تشکیل دادند که در رأس آن، شخصی به نام «ابوسعید جنابی» بود. درباره این شخص اطلاعات گوناگونی در دست است که مورخان به صورت پراکنده نوشته‌اند. یک گزارش از ابن حوقل در باره او در دست است که اطلاعات خوبی در مورد سوابق ابوسعید و چگونگی آشنایی او با قرامطیگری و کیفیت تشکیل حکومت در بحرین و موارد دیگر به دست می‌دهد و ما اینک متن عبارت ابن حوقل را می‌آوریم:

«ابوسعید بهرام جنابی از مردم «جنابه» و آرد فروش بود. او دعوت قرامطیان را قبول کرد و به «عبدان کاتب» شوهر خواهر حمدان قرامطی گروید و در نواحی خود؛ یعنی جنابه (گنابه) و شهرهایی از مناطق گرمسیر فارس به دعوت پرداخت و مال‌های فراوانی از مردم گرفت. تا این که حمدان قرامطی از «کلواذا» برای او نامه‌ای نوشت و او را پیش خود فراخواند. پس از چندی او را همراه با عبدان کاتب، به بحرین فرستاد و او را مأمور به دعوت مردم آنجا کرد و با اموال و نامه‌ها و توصیه‌های خود،

او را تقویت نمود.

ابوسعید که به بحرین آمد با زنی از آل سنبر ازدواج کرد و در میان اعراب منطقه، به دعوت پرداخت و مردم به او گرویدند و او با کمک آنان شهرهای اطراف را فتح کرد و عشایر و قبایل از ترس یا رغبت دعوت او را پذیرفتند.^{۲۵}

طبری در گزارش کوتاهی می‌گوید:

در این سال (۲۸۶) مردی از قرامطه به نام ابوسعید جنابی در بحرین خروج کرد، جماعتی از اعراب و قرامطه دور او جمع شدند... و کار او بالا گرفت. مردم آبادیها را کشت و به موضعی به نام قطیف رفت که میان آنجا و بصره چند مرحله (منزل) است و از مردم قطیف هم کشت. گفته شده که او اراده بصره نمود، والی بصره تصمیم قرامطه را به سلطان گزارش داد و او دستور داد که خراج و صدقات را جمع و حصارى دور بصره درست کنند. هزینه این کار چهارده هزار دینار تخمین زده شد که این هزینه را صرف کرده، حصارى دور بصره کشیدند.^{۲۶} ابن عماد حنبلی جزئیات بیشتری را به دست می‌دهد و اظهار می‌دارد که: حصار شهر بصره به دستور معتضد عباسی کشیده و ابوسعید در بصره پیمانہ کشی می‌کرد و در مورد لقب او می‌گوید: او از «جنابه» یکی از روستاهای اهواز بود. سپس از قول صولی نقل می‌کند که ابوسعید مرد فقیری بود که آرد غربال می‌کرد. او به بحرین آمد و در آنجا خروج کرد و جماعتی از بقایای زنج و دزدها به او ملحق شدند و کار او بالا گرفت و سپاه خلیفه را بارها شکست داد.^{۳۷} طبق گزارش ثابت بن سنان: قرامطه بحرین در سال ۳۰۶ به دمشق حمله کردند و بسیاری از مردم را کشتند و مهمتر این که آنها به مصر هم هجوم آوردند و در محلی به نام «عین شمس» بالشگر «جوهر صقلی» فرمانده سپاه المعز لدین الله فاطمی روبرو شدند و آنها را شکست دادند ولی در حمله بعدی لشکر فاطمیان توانستند به قرامطه بحرین شکست بدهند و آنها را از مصر خارج کنند. حسین بن بهرام قرمطی بحرینی چنین سرود:

یا مصران لم اسق ارضک من دم یروی ثراک، فلاسقانی النیل^{۲۸}

مشابه این اطلاعات در بسیاری از کتب تاریخی آمده که ما از نقل آنها خودداری می‌کنیم و فقط این نکته را از ابن اثیر اضافه می‌کنیم که ابوسعید جنابی سرسلسله قرامطه بحرین در حالی کشته شد که بر احساء^{۲۹} و قطیف و هجر و طائف و سایر بلاد بحرین حکومت می‌کرد. او را غلام خودش به قتل رسانید.^{۳۰}

پس از کشته شدن ابوسعید، فرزند او ابوطاهر سلیمان جنابی - جنجالی‌ترین چهره در

میان حکام قرمطی - قدرت را به دست گرفت و برنامه‌ها و تندروییهای پدر را دنبال نمود. او به تمام نواحی و اطراف دست‌اندازی کرد و همو بود که بارها به کاروانهای حجّاج حمله کرد و آنها را کشت و بالأخره به مکه نیز حمله کرد و کشتارهای بیرحمانه‌ای به راه انداخت و حجرالأسود را از کعبه ربود که شرح مفصّل آن به زودی خواهد آمد.

ابوطاهر آدم بی‌رحم و متهوری بود. او در سال ۳۱۱ به بصره که حصارى دور آن کشیده بودند، حمله کرد و نیروهای او بانر دبانهای مخصوص از بالای حصار به داخل شهر نفوذ کردند.

به گفته ابن کثیر: در این حمله هزار و هفتصد سواره تحت فرمان او بود و پس از عبور از حصار شهر، هفده روز در آنجا ماندند و بسیاری از مردم را کشتند...^{۳۱}

ابوطاهر شهر «هجر» را پایتخت خود قرار داده بود که به گفته یاقوت مرکز بحرین بود و گاهی هم به همه بلاد بحرین «هجر» اطلاق می‌شد.^{۳۲} او سربازان از جان گذشته و پیشمرگان بسیاری داشت که همین امر رمز پیروزیهای نظامی پی در پی او بود. نوشته‌اند که «ابن ابی الساج» هنگام حرکت دادن سپاه سی هزار نفری خود به عزم جنگ با قرمطیان، پیکی برای اتمام حجت نزد پیشوای آنان ابوطاهر جنابی فرستاد. چون پیک پیش ابوطاهر آمد ابوطاهر از او پرسید: «ابن ابی الساج» چه تعداد سپاهی با خود آورده است؟ پیک جواب داد: سی هزار نفر. ابوطاهر او را مسخره کرد و گفت: در حقیقت سه نفر هم ندارد. آنگاه روی به یکی از جنگجویان خود نمود و به او فرمان داد که در دم، خنجر برکشیده و شکم خود را بدرید. ابوطاهر به پیک گفت: با چنین جانبازی که از جنگجویان من دیدی، «ابن ابی الساج» چه کار تواند کرد؟^{۳۳}

بهرحال ابوطاهر موجود عجیبی بود و به بسیاری از شهرهای اطراف مانند شهرهای کوفه و بصره و رقه و قادسیه و رأس العین و نصیبین و کفرتوئا و موصل و چند شهر دیگر حمله کرد و تمامی این حمله‌ها با کشتارهای وسیعی همراه بود او حتی قصد دمشق و فلسطین کرد ولی موفق نشد و همچنین او تا یک فرسخی بغداد رسید ولی از آنجا بازگشت.^{۳۴}

ابوطاهر از شعر هم بهره‌ای داشت و در قطعه شعری که به او منسوب است از بلند پروازی‌های خود و همینطور از اینکه او داعی بر مهدی است خبر داده است. البته منظور او از مهدی، مهدی فاطمی است که در آفریقا خروج کرده بود. آن شعرها این است:

أَعْرَكُم مَتَى رَجُوعِي إِلَى هَجَرَ فَعَمَّا قَلِيلٍ سَوْفَ يَأْتِيكُمُ الْخَبِيرُ

اذ اطلع المریخ من ارض بابل
فَمَنْ مُبَلِّغٌ اهل العراق رسالة
فياويلهم من وقعة بعد وقعة
سأصرف خیلی نحو مصر و برقة
تا آنجا که می‌گوید:

انا الصارم الضرغام و الفارس الذکر
فیحمد آثاری وارضى بما أمر^{۳۵}

البته ما اینجا در صدد ذکر جزئیات دست‌اندازیهای ابوطاهر به شهرها نیستیم، از آنچه که به اختصار گفتیم، معلوم شد که ابوطاهر دولت مقتدری در بحرین و جنوب خلیج فارس تشکیل داده بود و مقابله با آن کار آسانی نبود و مسلمانان را در جریان ربوده شدن حجرالاسود به وسیله قرامطه که شرح آن را به زودی خواهیم آورد، نباید چندان تویخ کرد. پس از مرگ ابوطاهر در سال ۳۳۲ چند تن دیگر از سلسله جنابیان قرمطی در بحرین حکومت کردند ولی دیگر آن قدرت و شوکت را نداشتند.

حمله قرامطه به مکه و داستان حجرالاسود

هجوم بی‌امان قرامطه بحرین به شهرها و آبادی‌های دور و نزدیک و کشتارهای بی‌رحمانه مردم، رعب و وحشت زاید الوصفی در مسلمین به وجود آورده بود و در این میان کاروانهای حجاج بیش از همه در معرض خطر بودند. کاروانهای حجاج بخصوص حاجیان که از طرف عراق به مکه می‌رفتند و مجبور بودند از حوزه نفوذ قرامطه عبور کنند، همواره مورد حمله آنها بودند این حملات در سالهای ۳۱۳ و ۳۱۴ آنچنان شدید بود که در این سالها هیچیک از کسانی که از راه عراق به مکه عازم بودند، موفق به انجام مناسک حج نشدند.^{۳۶} تا اینکه در سال ۳۱۷ خشونت به اوج خود رسید و فاجعه عظیم رخ داد. در این سال، قرامطه طبق یک نقشه و توطئه حساب شده، به کاروانهایی که از طریق عراق رهسپار مکه بودند، حمله نکردند و کاروانهای حجاج از جمله کاروان عراق به سرپرستی منصور دیلمی سالم و بدون مزاحمت به مکه رسیدند^{۳۷} اما چون روز ترویه رسید قرامطه به فرماندهی ابوطاهر

جنابی حجاج را غافلگیر کردند و با یک یورش وحشیانه، هم به آنها و هم به ساکنین شهر مکه حمله کردند و دست به کشتار عجیبی زدند و اهانت بی سابقه در مورد مسجد الحرام اتفاق افتاد. گفته شده است که در این واقعه ابوطاهر با یک سپاه نهصد نفری وارد مسجد الحرام شد و این در حالی بود که او مست بود و بر روی اسبی قرار داشت و ششمیر عریانی در دستش بود حتی اسب او نزدیک بیت ادرار کرد.^{۳۸}

طبق نقل مورخان، قرامطه هر چه توانستند از حجاج و اهل مکه کشتند و از مقدسات اسلامی هتک حرمت کردند. آنها هزار و هفتصد نفر را در حالی که از استار کعبه گرفته بودند، کشتند.^{۳۹} شمشیرهای قرامطه طواف کنندگان، نمازگزاران و کسانی را که به دره‌ها و کوه‌ها فرار کرده بودند، درو می‌کرد و مردم فریاد می‌زدند که آیا همسایگان خدا را می‌کشی و آنها می‌گفتند: کسی که با او امر الهی مخالفت کند همسایه خدا نیست. تعداد کشته شدگان مجموعاً به حدود سی هزار نفر رسید که بسیاری از آنها را در چاه زمزم ریختند و بعضی‌ها را بدون غسل و کفن و نماز در جاهای دیگر دفن کردند.^{۴۰}

در همان حال که قرامطه مردم را از دم تیغ می‌گذرانیدند و از کشته‌ها پشته می‌ساختند، ابوطاهر کنار در کعبه این شعر را ترنم می‌کرد:

أنا بالله و بالله أنا
يخلق الخلق وافنيهم أنا^{۴۱}

قرامطه علاوه بر کشتارهای بی رحمانه و غارت اموال حجاج و اهل مکه، زیورها و از جمله پرده کعبه را غارت کردند و در آن را کردند و خواستند ناودان بیت را از جای خود بکنند ولی متصدی این کار سقوط کرد و مرد و مهمتر از همه، حجرالأسود را از جای خود برداشتند و با خود به بحرین بردند. موضوع ربودن حجرالأسود در همه کتابهای تاریخی که جریان حمله قرامطه به مکه را نقل کرده‌اند، آمده است و در بعضی از کتب این مطلب هم اضافه شده که ابوطاهر با گرز به حجرالأسود زد و حجر شکست و در همین حال خطاب به مردم می‌گفت: ای نادان‌ها! شما می‌گفتید هرکس وارد این خانه شود در امنیت قرار می‌گیرد در حالی که دیدید آنچه را که من کردم. یک نفر از مردم که خود را برای کشته شدن آماده کرده بود لجام اسب او را گرفته و گفت: معنای این سخن (که مضمون آیه‌ای از قرآن است) آن نیست که تو می‌گویی بلکه معنای آیه این است که هرکس وارد این خانه شد او را در امان قرار دهید. در این حال، قرامطی اسب خود را حرکت داد و رفت و به او توجهی نکرد.^{۴۲}

به گفته ابن کثیر، ابوطاهر قبه‌ای را که روی چاه زمزم بود خراب کرد و دستور داد باب کعبه را از جای خود کنند و پوشش کعبه را برداشته و میان اصحاب خود قطعه قطعه کرد و به مردی دستور داد که بالای کعبه رفته و میزاب را از جای خود بکند ولی او از بالا افتاد و مرد، در اینحال ابوطاهر از کندن میزاب منصرف شد سپس دستور داد که حجرالاسود را قلع کنند پس مردی آمد و با گرز بر آن کوبید و گفت: «طیراً ابابیل» کجاست؟ «حجارة من سجیل» کجاست؟ سپس حجرالاسود را کردند و به بلاد خود حمل کردند.^{۴۳}

در تکمله‌ای که برای تاریخ طبری نوشته‌اند، آمده است که: قرامطه آثار خلفا را، که با آنها کعبه را زینت داده بودند، غارت کردند. آنها «دره الیتیم» را که چهارده مثنال طلا بود و نیز گوشواره‌های ماریه و شاخ قوچ ابراهیم و عصای موسی که هر دو با طلا قابل شده بودند و طبق و قرقره‌ای از طلا و هفده قندیل از نقره و سه محراب نقره‌ای که از قامت انسان کوتاهتر بود و به صدر بیت نصب شده بود، همه را غارت کردند.^{۴۴}

در جریان کشتار حجاج به وسیله قرامطه چندین نفر از علما و محدثین نیز در حال طواف کشته شدند که نام تعدادی از آنان، از جمله: حافظ ابوالفضل محمد بن حسین جارودی و شیخ حنفی‌ها در بغداد ابوسعید احمد بن حسین بردعی و ابوبکر بن عبدالله رهاوی و علی بن بابویه صوفی و ابوجعفر محمد بن خالد بردعی (که ساکن مکه بود) در کتب تاریخی آمده است.^{۴۵}

نقل شده است که یک نفر از محدثین در آن زمان، در حال طواف بود، وقتی طواف او تمام شد، شمشیرها احاطه‌اش کردند و چون خود را در آن حال دید این شعر را خواند:

تری المحبین صرعی فی دیارهم کفتیه الکهف لایدرون کم لبشوا^{۴۶}

قرامطه یازده روز و به نقلی شش روز و به نقلی هفت روز در مکه ماندند، آنگاه به سرزمین خودشان - هجر - بازگشتند و حجرالاسود را با خود بردند، گفته شده که زیر حجرالاسود، چهل شتر هلاک شدند و جای حجرالاسود در گوشه کعبه خالی ماند و مردم دست خود را به جای آن می‌کشیدند و تبرک می‌جستند^{۴۷} قرامطه، حجرالاسود را به شهر «احساء» بردند و این که در بعضی از منابع محل نگهداری حجرالاسود، بحرین یا هجر ذکر شده بدان جهت است که در آن زمان به منطقه وسیعی از شمال عربستان فعلی، بحرین و یا هجر گفته می‌شد که شهر «احساء» داخل همین منطقه قرار داشت.

وقتی قرامطه همراه با حجرالأسود و اموال غارت شده مردم، از مکه خارج و رهسپار «هجر» شدند، «ابن محلب» که در آن زمان امیر مکه از طرف عباسیان بود، با جمعیتی قرامطه را دنبال کردند و از آنها خواستند که حجرالأسود را به جای خود برگردانند و به جای آن تمام اموال اینها را تملک کنند. قرامطه نپذیرفتند در این هنگام امیر مکه با قرامطه جنگید ولی به دست آنها کشته شد.^{۴۸}

همانگونه که گفتیم قرامطه خود را از اسماعیلیه می دانستند و لذا مطابق بعضی از نقلها قرامطه در مکه به نام عبیدالله مهدی که همان ابو عبیدالله المهدی الفاطمی العلوی است که در آفریقا بود خطبه خواندند و حوادث را طی نامه ای به او نوشتند. وقتی عبیدالله مهدی از جریان آگاه شد طی نامه شدیدالحنی به ابوطاهر قرمطی نوشت: تعجب کردم از نامه ای که بر من نوشتی و در آن بر من منت گذاشتی که به نام ما جرائمی را درباره حرم خدا و همسایگان او مرتکب شدی، آنهم در اماکنی که از عهد جاهلیت تا کنون خونریزی در آنجا و اهانت به اهل آنجا حرام بوده است، آنگاه از این هم تجاوز کردی و حجرالأسود را که دست راست خدا در زمین است کندی و به شهر خود حمل نمودی و انتظار داشتی که از تو تشکر کنیم. خداوند تو را لعنت کند...^{۴۹}

این نامه را ثابت بن سنان به صورت دیگری آورده مطابق نوشته او بعد از جریان قرامطه، ابو عبیدالله المهدی نامه ای به ابوطاهر نوشت و عمل او را تقیح کرد و او را لعن نمود و از جمله نوشت: «برای مادر تاریخ نقطه سیاهی به وجود آوردی که گذشت روزگار آن را از بین نمی برد... تو با این کارهای شنیع بر دولت ما و پیروان ما و دعاة ما نام کفر و زندقه را محقق کردی...» او در این نامه ادامه داد که اگر اموال مردم مکه و حجاج را به خودشان برنگردانی و حجرالأسود را به جای خود عودت ندهی و پرده کعبه را بازپس ندهی، به زودی بالشکری که طاقت مقابله با آن را نداری به سوی تو خواهیم آمد و من از تو برئ هستم همانگونه که از شیطان رجیم برئ هستم.^{۵۰}

حجرالأسود مدت ۲۲ سال در بحرین ماند و در طول این مدت اقدامات دو قطب سیاسی در جهان اسلام؛ یعنی عباسی ها در بغداد و فاطمی ها در آفریقا برای وادار کردن قرامطه به باز پس دادن حجرالأسود بی نتیجه ماند، خلفا تا پنجاه هزار دینار به قرامطه پیشنهاد کردند که در مقابل آن حجرالأسود را بازپس بدهند، ولی آنها قبول نکردند^{۵۱} به گفته ابن سنان که خود

معاصر با وقوع این قضایا بود، برای قرامطه پولهای زیادی جهت ردّ حجرالأسود وعده کردند اما مورد قبول آنها واقع نشد و این تهدید مهدی علوی فاطمی بود که آنها را مجبور به این کار نمود.^{۵۲}

بهر حال حجرالأسود در سال ۳۳۹ به مکه برگردانیده شد و آن را یک نفر از قرامطه به نام سنبر (که احتمالاً پدر زن ابوسعید قرمطی باشد) به مکه حمل نمود. گفته شده است که حجرالأسود را پیش از حمل به مکه، به شهر کوفه بردند و در ستون هفتم از جامع کوفه نصب کردند تا مردم آن را ببینند و برادر ابوطاهر نامه‌ای نوشته بود که در آن آمده بود: ما حجرالأسود را به امر کسی اخذ کردیم و به امر همان شخص بازگردانیدیم.^{۵۳} و در بعضی از کتب جمله اخیر به این صورت آمده است: «اخذناه بقدرة الله ورددناه، بمشيئة الله» ما آن را با قدرت خدا اخذ کردیم و با مشیت او برگردانیدیم.^{۵۴}

وقتی حجرالأسود به مکه رسید، امیر مکه و همچنین جمعیتی از مردم مکه حاضر شدند و «سنبر» با دست خود حجرالاسود را به جای خود قرار داد و گفته شده که حجر را شخصی به نام حسن بن مزوق بتأ به دیوار کعبه نصب کرد و با گنج آن را محکم نمود.^{۵۵} و از افراد دیگری نیز نام برده شده است.

درباره این که چه کسی حجرالأسود را در جایگاه اصلی خود قرار داد، از یکی از علمای بزرگ ما مطلبی نقل شده که همراه با جریان کوتاهی است که ما آن را به اختصار نقل می‌کنیم:

از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد قولویه که یکی از علما و محدثین صاحب نام شیعه و استاد شیخ مفید بود نقل شده در آن سال که حجرالأسود را قرامطه به مکه برگرداندند، رهسپار مکه شد؛ چون طبق عقیده علمای شیعه، حجرالأسود را کسی جز ولیّ خدا و معصوم در جای خود نمی‌گذارد و ابن قولویه برای دیدن امام عصر - عیج - که حجرالأسود را به جای خود خواهد نهاد تدارک این سفر را دید. متأسفانه او در بین راه مریض شد و در بغداد ماند و نتوانست به مسافرت خود ادامه بدهد. یکی از دوستان مورد اعتماد خود را که معروف به «ابن هشام» بود، نایب گرفته و نامه‌ای را به او داد و سفارش کرد که این نامه را به کسی بده که حجرالأسود را در دیوار کعبه نصب کند. ابن هشام به مکه رفت و هنگام نصب حجرالأسود در آن مراسم حاضر بود. ابن هشام می‌گوید: می‌دیدم هر کس حجرالاسود را در جای خود

می‌گذارد می‌افتد تا اینکه جوان خوش صورت و گندم‌گونی پیدا شد و حجر را از دست آنها گرفت و در محل خود نصب کرد و حجر در آنجا ماند و مردم خوشحال شدند آن آقا از مسجد خارج شد و من او را دنبال کردم تا بالأخره نامه ابن قولویه را به او دادم و او بدون آنکه نامه را بخواند فرمود: به او بگو خوفی بر تو نیست و سی سال دیگر زنده خواهی ماند. این را گفتم و در حالی که من بهت زده شده بودم از نظرم ناپدید شد.^{۵۶}

بهرحال، حجرالأسود پس از ۲۲ سال به جای خود عودت داده شد و نگرانی عمیق مسلمانان بلاد پایان یافت و این لکه ننگ بر دامن قرامطه تا ابد باقی ماند.

ما تصور می‌کنیم که سران قرامطه افرادی سودجو، جاه‌طلب و ریاست‌خواه بودند که از عقاید ریشه‌دار مردم دائر بر ظهور مهدی و نجات دهنده، سوء استفاده کردند و نارضایی شدید مردم از حکومت عباسیان زمینه مناسبی شد که آنها خود را نمایندگان و داعیان مهدی معرفی سازند و افراد ناآگاه را که از وضع موجود در رنج و زحمت بودند، دور خود جمع کنند. آنها که افرادی فقیر و گاهی متوسط بودند با امیدهای واهی، دور قرامطه را که خود را داعیان بر مهدی قلمداد کرده بودند، گرفتند و در عمل به خاطر رسیدن به مال و ثروت بادآورده، دست به خشونت‌های بی‌حدی که سرانشان آنها را مجاز کرده بودند، زدند.

اینکه قرامطه بحرین گاهی خود را به فاطمیان مغرب می‌چسبانیدند؛ یکی برای استفاده از داعیه مهدویگری آنان بخصوص ابو عبیدالله المهدی العلوی بود و دیگری به علت رقابت و خصومتی بود که میان فاطمیان و عباسیان وجود داشت^{۵۷} و اینها که در قلمرو عباسیان بودند و نارضایی مردم را از حکومت آنان می‌دیدند، از امیدهای مردم بر دور دست‌ها سوء استفاده می‌کردند و آنها را به اطاعت از فاطمیان می‌خواندند، و شاید فتنه‌ای را که در سال ۳۱۷ در مکه به وجود آوردند و مراسم حج را بهم زدند و حجرالأسود را ربودند به این جهت بوده که زمینه را برای تسلط فاطمیان بر مکه فراهم سازند، چون شایع بود که کسی می‌تواند لقب «امیرالمؤمنین» بگیرد که بر حرمین شریفین تسلط داشته باشد و امیر حاج را او معین کند. اما با وجود این دیدیم که خلیفه فاطمی چگونه اعمال قرامطه را تقبیح کرد و طی نامه شدید اللحنی که قسمتهایی از آن را پیش از این آوردیم از آنها بیزاری جست و عمل آنها را مایه شرمندگی و رسوایی دانست.

بطوری که اشاره کردیم، سران قرامطه از موضوع مهدویت بسیار سوء استفاده کردند.

یکبار در سال ۳۱۶ قرامطه در نزدیکی کوفه از سپاه عباسیان شکست خوردند و پرچم‌های آنان به دست نیروهای خلیفه افتاد. در آن پرچم‌ها این آیه نوشته شده بود: «و نريد أن نمَنّ علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین»^{۵۸} بطوری که می‌دانیم این آیه که مربوط به نجات قوم موسی از دست فرعون است، به ظهور حضرت مهدی و نجات جامعه بشری از فرعونیان و طاغوتیان نیز تفسیر شده است. سران قرامطی با عوام فریبی خاصی اعتقاد مردم را درباره مهدویت، بازیچه دست خود کرده بودند.

پس از افول قدرت قرامطه حکومتها آنها را هرکجا یافتند کشتند بخصوص سلطان محمود غزنوی که بسیار ضد قرامطه بود. شاعر دربار او «فرخی سیستانی» گفته:

ملک ری از قرامطیان بستدی میل تو اکنون به منا و صفاست
و پس از مرگ او گفت:

آه و دردا که کنون قرامطیان شاد شوند

ایمنی یابند از سنگ پراکند و دار



پاورقی‌ها:

- ۱- اسماعیلیان در تاریخ، نوشته چند تن از مستشرقین، ترجمه یعقوب آژند، مقاله برنارد لوئیس، ص ۸۰.
- ۲- ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۷۸.
- ۳- بطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۹۹.
- ۴- انصاف پور، روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، ص ۴۵۴.
- ۵- ابن ندیم، همان.
- ۶- رشیدالدین، جامع التواریخ، ص ۱۰.
- ۷- فخر رازی، اعتقادات فرق المسلمین، ص ۱۰۶.
- ۸- رجال نجاشی، ص ۱۴۸.
- ۹- کشی، اختیار معرفة الرجال، ج ۵، ص ۶۸۷.

- ۱۰ - میقاتی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲۰.
- ۱۱ - ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۷۹.
- ۱۲ - ابن ندیم، ص ۲۷۹.
- ۱۳ - بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۸۲.
- ۱۴ - لسان العرب، ج ۷، ص ۳۷۷. خیام نیشابوری گفته است:
اسرار جهان را نه تو دانسی و نه من
وین خط «قرمط» نه تو خوانی و نه من
- ۱۵ - جرجانی، شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۸۸.
- ۱۶ - المقالات و الفرق، ص ۸۳.
- ۱۷ - دکتر محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۵۹.
- ۱۸ - اسماعیلیان در تاریخ، ص ۱۳۴.
- ۱۹ - اسلام در ایران، ص ۲۹۸.
- ۲۰ - المقالات و الفرق، ص ۸۳ و فرق الشیعه، ص ۱۰۴.
- ۲۱ - اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۹۸.
- ۲۲ - شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۹۴.
- ۲۳ - همان، ص ۱۹۴.
- ۲۴ - ملطی، التنبیه و الرد، ص ۲۱ - ۲۰.
- ۲۵ - ابن حوقل، صورة الأرض، ص ۶۲.
- ۲۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸۶.
- ۲۷ - ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۹۲.
- ۲۸ - ثابت بن سنان، تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۸ و ۵۹.
- ۲۹ - در بعضی از کتب مورخان غربی که به فارسی ترجمه شده، نام این شهر «لحساء» آمده است که اشتباه است و صحیح آن همان «احساء» می باشد این اشتباه به کتب بعضی از مورخان ایرانی نیز (مانند آقای انصاف پور در کتاب روند نهضتها) راه یافته است.
- ۳۰ - کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۷.
- ۳۱ - ابن کثیر، البداية و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۵۸.
- ۳۲ - یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۹۳.
- ۳۳ - انصاف پور، روند نهضتها، ص ۴۷۰، به نقل از حبیب السیر.
- ۳۴ - کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۷. همچنین رجوع شود به: مقریزی، الخطط، ج ۱، ص ۲۵۰ به بعد.
- ۳۵ - ابن تغری، النجوم الزاهرة، ج ۳، ص ۲۲۶.
- ۳۶ - ابن کثیر، البداية و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۳.
- ۳۷ - همان، ص ۱۷۱؛ و تقی الدین القاسی، شفاء الغرام باخبار البلد الحرام، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۳۸ - نجم عمر بن فهد، اتحاف الوری باخبار ام القرى، ص ۳۷۴، در شفاء الغرام تعداد سپاه قرامطه هفتصد نفر ذکر شده.
- ۳۹ - شفاء الغرام، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۴۰ - احمد السباعی، تاریخ مکه، ج ۱، ص ۱۷۱.
- ۴۱ - تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۴. این شعر به صورتهای مختلف نقل شده آنچه در بالا آوردم، علاوه بر اخبار القرامطه، در کتابهای: النجوم الظاهرة، ج ۳، ص ۲۲۴ و شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۷۴، اتصاف

- الوری، ج ۲، ص ۳۷۵ و تاریخ مکه، ج ۱، ص ۱۷۱ و چندین کتاب دیگر به همین صورت آمده ولی در بعضی کتب دیگر مصراع دوم شعر به این صورت نقل شده: اخلق الخلق و افنیهم انا. البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۷۱ که نوعی ادعای الوهیت است و لذا بنظر می‌رسد که صورت دوم درست نباشد.
- ۴۲- ابن جوزی، المنتظم، ج ۶، ص ۲۲۳.
- ۴۳- البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۷۲.
- ۴۴- عرب القرطبی، صلة تاریخ الطبری، ص ۱۳۴ (ذیل حوادث سال ۳۱۶) گفتنی است که تاریخ طبری با حوادث سال ۳۰۲ پایان می‌یابد. ضمناً همانگونه که می‌دانیم فتنه قرامطه در مکه در سال ۳۱۷ اتفاق افتاده ولی قرطبی آن را در ذیل حوادث سال ۳۱۶ آورده که اشتباه است.
- ۴۵- اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۷۶.
- ۴۶- البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۷۲.
- ۴۷- اتحاف الوری، ج ۲، ص ۱۷۸.
- ۴۸- کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۰۴ و البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۷۲. ابن کثیر نام امیر مکه را ذکر نکرده ولی ابن اثیر او را «ابن محلب» می‌داند و بعضی از مورخان از جمله ذهبی نام او را «ابن محارب» ذکر کرده‌اند. العبر فی خبر من غیر، ج ۲، ص ۱۶۷. و به همین صورت است در: النجوم الزاهره، ج ۲، ص ۲۲۴.
- ۴۹- اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۷۸.
- ۵۰- تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۴.
- ۵۱- البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۲۳۷.
- ۵۲- تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۷.
- ۵۳- البداية و النهایه؛ ج ۱۱، ص ۲۳۷. و تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۷ و کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۳۳۵.
- ۵۴- النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۳۰۲.
- ۵۵- اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۹۵.
- ۵۶- قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۶. و کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۰۲ و بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۸.
- ۵۷- کار ابن رقابت بعدها به جایی رسید که خلیفه عباسی در قدح نست فاطمیان مصر که خود را از بنی هاشم می‌دانستند، در سال ۴۰۲ شهادتنامه‌ای درست کرد و از علما و بزرگان مخصوص علویون از جمله سید مرتضی و سید رضی امضا گرفت و این در حالی بود که سید رضی در مدح فاطمیان شعر گفته بود. رجوع شود به: سیوطی، حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۵۱. و کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۶۳.
- ۵۸- کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۴.

